

شَارَهُ مَغْرُورٌ

مجموعه ۳۱ قصّه مینی‌مالیستی (داستان کوچک)



احسان طبری

ویراست دوم / بهار ۱۴۰۰

شَرَارَةُ مَغْرُورٍ

مجموعه ۳۱ قصّه مینی‌مالیستی (داستان کوچک)

احسان طبری

گردآوری، ویرایش و بازنشر: امید

ویراست دوّم / بهار ۱۴۰۰

واژه‌ای چند از ویراستار

هر که او بیدارتر، پُر دردتر

هر که او آگاه‌تر، رُخ زردتر

مولانا

آن‌چه در این مجموعه داستانی کوچک می‌خوانید، تعداد ۳۱ قصه مینی‌مالیستی به قلم دانشمند فرزانه، زنده‌یاد احسان طبری است که آن‌ها را با عنوان "چند داستان کوچک" از پاییز سال ۱۳۴۵ تا سال ۱۳۵۸ نگاشته و در مجله تئوریک "دنیا" به چاپ رسانده است. عنوان "قصه‌های مینی‌مالیستی" که برای این قطعاتِ ادبی برگزیده‌ایم، (به رغم نقدهایی از جنبه فرم‌مالیستی وارد بر آن) در کنار گونه‌های «فلش‌فیکشن» (داستانک)، «اسکچ» (طرح‌واره)، «میکروفیکشن» (داستان‌ریزه‌ها)، گونه‌ای از "داستان‌های کوتاه کوتاه" را گویند که از داستانک هم کوتاه‌تر در حد چند سطر- بوده و به‌دلیل فشردگی بیان، ایجاد افراطی، کم‌حرفی و برهنگی واژگانی در یک یا دو دقیقه خوانده می‌شود. در همین مجموعه، مطالعه کوتاه‌ترین قصه با عنوان "کژدم" مرکب از ۱۵ واژه، در ۱۰ ثانیه امکان‌پذیر است.

به لحاظ تاریخچه؛ در فرهنگِ بریتانیکا، "واژه" "مینی‌مالیسم" (Minimalism) (در فارسی به معنای کمینه‌گرایی) به جنبش یا جریان هنری اطلاق می‌شد که از دهه ۱۹۶۰ ابتدا در آمریکا و سپس در اروپا شکل گرفت و از سادگی و روشنی بیان و روش‌های ساده برای خلق آثار هنری بهره می‌برد. "به ویژه در حیطه هنرهای تجسمی (معماری، مجسمه‌سازی، نقاشی)، و سپس در عرصه موسیقی، تئاتر، عکاسی، سینما و بالاخره در حوزه ادبیات داستانی و تئاتر که نویسنده‌گانی چون ساموئل بکت، ارنست همینگوی، برتولت برشت، رابرت والز، آنتوان چخوف، ادگار آلن پو، فرانتس کافکا و دیگران در این قالب آثاری آفریده‌اند. از نامهای دیگر این جنبش abc art و هنر تحت‌اللفظی (literalist art) می‌باشد. در هنر تئاتر می‌توان از نمایش نفس (۱۹۶۹)، اثر مینی‌مالیستی "ساموئل بکت" نام برد که با پلاتی ساده و در زمان و مکانی محدود، تنها در ۳۵ ثانیه قابل اجراست: "صحنه کم نور و خالی است. مقداری زباله در اطراف پراکنده است و فقط صدای فریاد انسانی به گوش می‌رسد. سپس صدای دم و بازدَم نفس یک نفر که بیشتر می‌شود و همراه با آن نورهای صحنه که روشن و خاموش می‌شوند و از نو صدای

فریاد به گوش می‌رسد". داستان مینی‌مالیستی را "اتمِ شکافته‌شده داستان کوتاه" یا "مغز کاهو" نیز نام نهاده‌اند.

استیو ماس، گردآورنده داستان‌های خیلی کوتاه بر این باور است که: "داستان ۵۵ کلمه‌ای کوتاه‌ترین شیوه داستان‌سُرایی است که در آن هر کلمه‌ای به دقّت انتخاب می‌شود تا تأثیرگذارتر باشد. اگر "او. هِنری" هم ناچار بود داستانی را پشت‌کارت ویزیت بنویسد، همین شیوه را انتخاب می‌کرد". نمونه‌ای از داستان‌های ۵۵ کلمه‌ای، داستان "پایان بحث" اثر تری‌ایل‌تیلتون با برگردان گیتا گر کانی به این مضمون است:

تام مردی جوان و خوش بروخورد بود هرچند، وقتی با سام که دو ماه بود هم خانه‌اش شده بود شروع به جدل کرد، کمی مست بود: "نمی‌شود، نمی‌شود یک داستان کوتاه را فقط با ۵۵ کلمه نوشت، ابله!". سام او را با شلیک گلوله‌ای ساکت کرد و بعد با لبخندی گفت: "می‌بینی که می‌شود!".

زنده‌یاد احسان طبری که چند مجموعه داستانی (نظیر: چهره خانه، راندۀ ستم، شکنجه و امید، دهۀ نخستین، پنجابه، سفرِ جادو، فرهاد چهارم، خانواده برومند، چشمان قهرمان باز است، راهی از بیرون به دیار شب...) و انبوهی تک‌قصه (نظیر: شغالشاه – برای کودکان و نوجوانان) را در کارنامۀ خود دارد، در این "قصه‌های کوچک"، خواننده را با اسلوب نگرشِ ماتریالیستی- دیالکتیکی به پدیده‌های متنوع و بغرنج طبیعت و زندگی اجتماعی و درک تفاوت "اندیشه انسانی" و "هستی بهیمی" آشنا می‌سازد.

یکی از شاعران و نویسنده‌گان گرانمایه پس از مطالعه چند داستان اول از این مجموعه در فضای مجازی نوشته است: "بعد از گلستانِ سعدی (کُهن)، اکنون چشم ما به گلستانِ طبری (نو) روشن می‌شود..."

با این وصف، آرزومندیم که گردآوری، ویرایش و بازنشر این مجموعه، گامی هرچند ناچیز در معرفی آثار و اندیشه‌انقلابی این چهره تابناکِ هنر و ادبیات و فلسفه ایران و جهان به شمار آید.

نامِ برگزیده برای این مجموعه (شَرَارَةُ مَغْرُورٍ)، برگرفته از عنوان نخستین قصه، و معانی برخی واژگان به کار رفته در قصه‌ها نیز بر حسب ضرورت در زیر متن قصه‌ها افزوده شده است. ویراست نخست این مجموعه (نوروز ۱۴۰۰) با ۲۹ قصه پیش‌تر در فضای مجازی نشریافته بود و اینک نسخه نهایی با افزودن دو قصه "آینه" و "کژدم" در اختیار علاقمندان قرار می‌گیرد.

امید

بهار ۱۴۰۰

۱- شَرَارَةُ مَغْرُورٌ

شَرَارَه‌اي* از خَرَمَنِي آتش جَسْتَن کرد و پَرخاش کنان با خود گفت: "به جای دیگر می‌روم و شُعله‌ای به کامِ خود می‌افروزم."

قضا را بر توده‌اي شِين افتاد. هرچه کوشید شُعله‌اي برنخاست. در آن دَم که فرو می‌مُرد گفت: "شَغَفَتَا، بَارَهَا اِيَنْ كَارَ اِزْ مَنْ بَرَآمَدْ وَ اِيَنْ بَارَ نَهْ!"

گذرنده‌اي بشنيد و گفت: "نادان ندانست که سوزشِ او بی سازشِ مُحيط عَبَث است."

* شَرَارَه = شَرَر، شَرَار، جَرْقَه و رِيزَه‌های آتش که به هوا می‌پردازد.

۲- مِه و صخره

بامدادي پِگاه، مِه‌ي بر صخره‌اي فرو پیچید و به سُخره گفت:

-"بسیار صَلَابَتْ وْ شَكُوهْ مِي فِروشِي! اینک تو را چنان در خویش فرو پیچیده‌ام که کس اثری از تو باز نخواهد یافت."

صخره شکیب کرد و خاموش ماند. چون خورشید دَمِید، از آن مِه حتی نمی‌بر جای نماند!

۳- خِرَدَمَنَد و چشمَه

خِرَدَمَنَدی از چشمَه‌اي پرسید: "چَگُونَه از تِيرَگِي این صخره‌ها به بیرون راه جُستَى؟" چشمَه گفت: "آن کدامین روحِ زلال است که به رغمِ ناهمواری مُحيط، صفائ خویش را نمودار نسازد؟"

۴- پَشَه و چراغ

گروهي پَشِه‌گان، گِردِ چراغی تابناک می‌چرخیدند. يکی از آنان گفت: "اگر در اين دايره چنین گرم و روشن است، پس در کنارِ شُعله چه شِگَرْف عالمی است!" خِرَدَمَنَدی اين بدید و گفت: "مسکین ندانست که هر زیبایی به فاصله نیازمند است!"

۵- کوه و دود

دوُدی بالا افراحت تا ستیغِ کوهی و لافید که:

- "گرچه از تو تیره‌تر و انبوه‌ترم، چنان سبُک‌سارم که در هوا ایستاده‌ام!"

کوه گفت:

- "نسیمی که از تو سبُک‌سارتر است، پاسخات را خواهد داد."

* سِتیغ = بلندی کوه، تیزیِ کوه، (ستیخ و استیخ و استیغ همه گفته می‌شود)

* لافیدن = لاف زدن، خودستایی کردن، ادعای بیهوده و گزاف کردن

۶- بوزینه و تنبور

بوزینه‌ای چنگ در تَنبور زد. از آن بانگی کژ‌آهنگ برخاست، برآشافت و گفت:

- "دیروز که رامش‌گر تو را می‌نواخت، چنین ناخوش عَریو بر نمی‌آوردی!"

تنبور گفت:

- "از من مَرْنج، زیرا نوای من با نوازنده سازگار است."

* تَنبور = طَنبور، آلتِ موسیقی شبیه به سه تار.

۷- گنبد و خورشید

گنبدی پُر نگار نزدِ تماشاگر خود شِکوه سر کرد و گفت: "این خورشیدِ هرزه‌گرد بر فرازِ سرِ من چنان گستاخ می‌درخشد که نمی‌گذارد ستایندگانِ بی‌شماره نقش‌های دل‌آویزم را به فَراغِ خاطر بنگرنند."

تماشاگر گفت: "اگر او نمی‌تاфт، تو جز سایه‌ای سرد و غمگین نبودی!"

۸- سپیدرود و وزغان

سپیدرود در زیر درختان گل ریز بهاری چالاک می‌گذشت و از شوق دریا سُرودی می‌خواند. وزغانی* چند بر آن شدند تا راه بروی بینندند و دامی از خزه‌ها بر گذرگاه اش بگسترنند. باد سبک‌پا این خبر را شنید و هراسان سپیدرود را آگاه ساخت. ولی شطّ با خنده‌ای مُرواریدگون گفت:

—"بیم مدار! هر خزه‌ای هم که بر سر راه باشد، سرانجام موج مُستاقام به خزر خواهد رسید."

* وزغ یا وزغان = جمع وزغه به معنی قورباغه و جانوری شبیه به چلپاسه (سوسمار کوچک)

۹- درختان پرتو دوست

در جنگل‌های استوایی* درختانی است به نام "درختان پرتو دوست" که چون تیرگی را تاب نمی‌آورند، اوج می‌گیرند و شاخ‌سار خود را در زیر اشعه خورشید می‌گسترنند؛ و درختانی است به نام "سايه دوست" که در شب جاویدان جنگل به سر می‌برند. و آن‌گاه نوبت انگل‌ها، خارها، پیچک‌هاست.

باری، آن درخت پرتو دوستی باش که برگ‌های خود را زیر آسمان تاریخ گسترد و از آن فراز، جهانی می‌بیند بسی فراخ‌تر از تنگ‌نای انگل‌ها و پیچک‌ها.

* جنگل‌های استوایی = مناطق گرم‌سیری پوشیده از جنگل بارانی با هوای شرجی نظیر آمازون، اکوادور، کلمبیا، کنگو، اوگاندا، کنیا، سومالی، اندونزی،... (شامل ۱۵ کشور و جزیره)، با گونه‌های بسیار متنوع گیاهی و جانوری که در دو طرف خط استوا یا نیمگان Aquator (خط فرضی که سیاره زمین را به دو نیم تقسیم می‌کند و در آن طول روز و شب با هم برابرند)، قرار دارند.

۱۰- مرغ و ستاره

مرغی از فرازِ کوهی ستاره بامدادی را بدید. پنداشت دانه زرین است. طمع ورزید. به آهنگ در ربودنش بال گشود و به پرواز در آمد. دیری پرید تا بالاش فرسود. در این دم، ابر سیاهی آن ستاره را فرو بلعید. مرغ، فریب خویشتن را گفت: "به راستی که آن دانه زرین، سیمرغ، سالار پرندگان را سزا نهاده است"، و زی* فرو پرید.

* زی = به معنای سوی، طرف، جانب، سمت، جهت. جان و حیات و زندگی را نیز گویند. "زی فرو پرید" یعنی از اوج گیری برای رسیدن به دانه زرین منصرف شد و به سمت پایین پرواز کرد.

۱۱- روباء جلوه فروش

روباء نزدِ شغالی جلوه می‌فروخت که چنان فراستی در سر دارم که حتی آدمیان مرا می‌جویند تا از آن بهره درگیرند.

شغال گفت: "دم دَرَكَش! آن چه تو را مطلوب ساخته، سر تو نیست، دُم تو است."

۱۲- کبوتر و مار

کبوتری ماری را گفت: "از شگردِ زندگی تو بی‌زارم. تنی سرد و چشمانی بداندیش و کامی زهرآگین داری. بی‌خبر و بی‌صدا می‌لغزی. آهسته و به ناگاه نیش می‌زنی. دوستدار سایه‌ای. از مردم می‌گریزی، به همین سبب منفوری. مرا ببین که با جهانی صفا به سوی آسمان و خورشید بال می‌گشایم و چو از کف انسان‌ها دانه بر می‌چینم، با نغمۀ گرم، آنان را سپاس می‌گوییم و به همین سبب محبوب‌ام."

مار گفت: "ای آبله! فلسفه تو برای من بیگانه است. من در این وادی پُرخطر ترجیح می‌دهم مهیب باشم نه لطیف، از من پهراستند نه آن که مرا را دوست بدارند."

۱۳- گُلِ چینی

استادی چیره دست گُلی از چینی ساخت و آن را در کنارِ گُلی از باغ نهاد به دان سان که کس آن دو را از هم باز نمی‌شناخت.

گُلِ باغ گفت: "بی‌هُوده* مناز که در من گوهرِ زندگی است و کالبدِ تو از آن تهی است."

گُلِ چینی گفت: "من آن را به بهای جاودان بودن فروخته‌ام."

گُلِ باغ گفت: "ولی من آن را به بهای مرگ خریده‌ام."

* بی‌هُوده = بی‌هُوده به معنای بی‌فایده، و شکلِ نگارشی زنده‌یاد دکتر امیرحسین آریان‌پور که مبتنی بر شیوهٔ جدانویسی بود. ایشان نه تنها واژه‌ها و کارواژه‌های درآمیخته را برای شناخت ریشه و بُنِ آن‌ها جدا می‌نوشت (می‌رونند، می‌آینند، می‌نگرنند و...)، که با نام‌ها و پسوند‌ها و پیشوند‌ها و... نیز، به ویژه برای خوانشِ آسان‌تر آن‌ها چنین می‌کرد: دانش - کده، دانش - گاه، می سی سی پی، سان فران سیسکو، بی‌هُوده و غیره.... ایشان براین باور بود که همین واژه‌ی "بی‌هُوده" اگر سر هم نوشته شود (بی‌هُوده)، شاید در بافتارِ ساده‌ی آن، مَنِش و معنای واژهٔ فارسی زیبایی هُوده (به معنای نتیجه، فایده) در سایهٔ بماند و راه بر ریشهٔ شناختی (اتیمولوژی Etymology) آن باز نشود.

۱۴- جهان‌گرد و پرندہ

جهان‌گردی گفت: در جزیره‌ای پرنده‌ای زشت‌منظر دیدم که با خشمِ تمام لانهٔ دیگران را ویران می‌ساخت و خود خویشتن را لانه‌ای نمی‌پرداخت.

گفتماش: "آن نیرو که در ویرانی دیگران تباہ می‌کنی، در کارِ آبادانی خویش کن!"

گفت: "آن گاه آتشِ رَشك را چه چیز خاموش کند؟"

* رَشك یا رَشك = حَسَد، حَسَادَة، غَيْرَة.

۱۵- زنبورانِ عسل و زنبورِ طلايي

زنبورانِ عسل از گل زار باز می گشتند. بر در کندو، زنبورِ طلايي را نشسته يافتند. پرسيدند:

"کيسندي؟ و اينجا به چه کار آمده‌اي؟"

گفت: "از جنسِ شُمايم. می خواهم در اين کندو به کاري مشغول شوم."

پرسيدند: "آيا می توانی گل‌های شهد‌آگين را بازشناسي؟ شهدِ آن‌ها را بِمَكَى؟"

گفت: "نه."

پرسيدند: "آيا می توانی تُخم بیافشاني، بچه‌پروری کنی؟"

گفت: "نه."

پرسيدند: "آيا می توانی کندو بپردازی و حُجره‌ها بسازی؟"

گفت: "نه."

پرسيدند: "آيا می توانی پاسداری کنی، زنبورانِ بیگانه را برانی؟"

گفت: "نه."

پرسيدند: "پس ای مدعیِ خودخواه! خاصیتِ تو چیست؟"

گفت: "سَر وْ پَرِ زَرْقَ وْ بَرْقَ، وَزَوْزَرِ سَهْمَنَاكَ وَ نَيْشَى گَزْنَدَه دَارَم."

زنبوری آزموده از آن ميان به ريش خند گفت: "او با اين خواص" تنها می تواند پادشاهِ اين کندو باشد!"

۱۶- بوزينه و طاووس

بوزينه‌اي در باغِ وحش، طاووسی را دید که خرامان می چمید* و هر دم بهناز، چتری چون رنگين کمان می طرازيد. به رشك آمد. او نيز به كريشه و چرخ پرداخت. تماشاگران از سر استهزا و انکار خندیدند. بوزينه به خشم آنان را گفت:

- "اين انکارِ شما بدان سبب است که از يارانِ طاووس ايد و يا خود از دشمنانِ من ايد. آري، سببِ ديگري نيز می‌تواند باشد و آن اين که مردمی سراپا خردباخته‌ايد."

يکی پرسيد: "و اما اين که منظرِ طاووس به واقع از آن تو زيباتر باشد چه طور؟"

گفت: "آه، روشن است که اين ديگر به کلی محال است!"

* خرامیدن و چمیدن = به آهستگی و ناز راه رفتن، به کرشمه جولان دادن و عرض اندام کردن.

۱۷- فرزانه و فرومايه

فرومايه‌ای عربده‌جو گریبانِ فرزانه‌ای را در رهگذر گرفت و به فریاد دشناه داد و به دیوار کوفت و گفت:

- "بنگر چه‌گونه در چنگِ من زبونی! پس نیروی تو در کجاست؟"

فرزانه گفت: "آن جا که نیروی تو در عربده است، نیرویِ من در خاموشی است."

۱۸- کشيش و خوک

کشيشی برآشافت و خوکی را که بوستان‌اش را سوریده بود "خوکِ پلید" خواند. خوک از اين که او به نام خواندند سخت برنجيد و چون در علمِ منطق دستی داشت، رساله‌ای در ردِ کشيش نگاشت و از آن جمله در آن رساله چنین آورد:

"سرشتِ هر موجود در صفاتِ اصلیه اوست و صفاتِ اصلیِ خوک شکم‌خوارگی و فربهی و چرکینی و خرفتی است و چون همه اين‌ها در کشيش به حدِ کمال است، پس وي خوک‌ترینِ خوک‌هاست."

خردمندی آن رساله را خواند و لبخندزنان گفت:

- "با آن که دلایلِ خوکِ مُقْنِع و صَلَابَتِ منطقيِ رساله بی‌خدشه است، با اين حال، کشيش، کشيش است و خوک، خوک."

۱۹- شَتِّه و درخت

شَتِّه‌ای از شیره درختی می‌مکید و در همان حال او را به‌زشتی یاد می‌کرد و می‌گفت:

- "بنگر چه هیولای لُخت و بیکاره‌ای! بر رَگ وُ پِی‌اش می‌خزم، پیکرش را می‌گزم و او را توانِ دَمْزَدَن نیست." خِرَدَمَندی این أَشْتَلْم را بشنید و گفت:

- "اگر این ڪِرمِ ناچیز بر رذیلتِ غارت، ننگِ شرارت را نمی‌افزود، پس چه چاره‌ای برای حقارتِ خویش می‌یافت؟"

* أَشْتَلْم = لاف زدن، تندي، خشونت. در فرهنگ لغات ترکی به معنی ستم.

۲۰- خودخواه و همراه

رَشَگِینی* خودخواه با مردی همراه می‌رفت. چون می‌خواست در هر کاری بدیع باشد، آن جاده را فرو هِشت و به بی‌راه رفت.

همراه گفت: "آن‌جا که تو می‌روی مُردادِ است و در آن فرو خواهی رفت."

آن مرد گفت: "این‌ها را برای آن می‌گویی که مرا به کوره راهِ خود بکشی!"

چند گامی که رفتند، رَشَگِین آغازِ فرورفتمن نهاد.

مرد گفت: "بگذار تا تو را برهانم، زیرا فنا خواهی شد."

رَشَگِین گفت: "این‌را برای آن می‌گویی که می‌خواهی از فرسودگی و ناتوانی بر من تکيه زنی، دور شو!"

مرد به راهِ خود رفت. رَشَگِین چون تا گلو در مُرداد خزید، فریاد برآورد: ای ناکسِ پیمان‌شکن! مرا به خطر افکندي و خود جان به در بردی!"

مرد گفت: "عجبًا! آیا لحظه‌ای هست که تو مدعی نباشی؟"

* رَشَگِين یا رَشَكِين = کژاندیش، بدبین، بدسِگال (بداندیش)،

* فرو هِشت = (از مصدر هِشتَن)، رها کردن، فرو نهادن، فرو گذاشتن، منصرف شدن.

۲۱ - سیل و سنگ

سیلی از کوه سرازیر شد و در سنگ لاخ افتاد. زمزمه‌ای شیرین آغازید و لافزنان گفت:
- "وها! چه نغمه دل‌پذیر دارم!"

سنگ لاخ گفت: "نغمه از من است، تو با فضیلتِ من خود را می‌ارای!"

سیل طیره* شد و بر سنگ سیلی زد. سنگ به خشم آمد و مُشت بر پهلوی سیل کوبید. سپس آن سیل گذشت و به دشت رسید. چون بر خاکِ نرم خزید، دید نغمه‌اش خاموش است. گفت: "افسوس! سنگ راست می‌گفت و من لافزدم و او را بی‌جا رنجاندم."

و سنگ لاخ نیز پس از رفتنِ سیل خاموش شد. با خود گفت: "سیل راست می‌گفت و من عِناد ورزیدم و او را ناروا رماندم."

پس هر دو آرزو داشتند که یکدیگر را باز یابند، در آغوش گیرند و با هم به مهر بخوانند.
ولی آن سیل در ریگزار گم شد و آن سنگ لاخ در گرمای خورشید فرو خشکید.

* طَیره = خَشمَ گَيْنَ، عَصَبَانِيَ، خَفَّتَ و سُبْكَ عَقْلِيَ.

۲۲ - خاربُن و سَرَو

خاربُنی* سَرَوْنَازِی* را گفت: "کوتاه بالایی و خاکستری فامی و نازیبا!"
سَرَوِ ېشگِفت و گفت: "چه سود از این که شاخص‌ترین صفاتِ مرا انکار می‌کنی؟"
خاربُن گفت: "چون چاره‌ای برای اثباتِ خویش ندارم، ناچار به نفیِ تو می‌پردازم."

* خاربُن = بوتهٔ خار، گیاهٔ پُرخار.

* سَرَوْنَاز یا سَرَوِ ناز = سَرَوِ نورُسته، سَرَوِ نونَهال، در ادبیات اشاره به معشوق خوش قد و قامت، نامِ نوایی در موسیقی اصیل ایرانی و نیز سَرَوْنَاز نام دخترانه است (بر وزنِ گُل‌ناز).

۲۳- برگ و باد

بهار آمد و برگ بر شاخه دمید. به آسمانِ نيلي نظر افکند. پرستوها را دید که در آن بال گشاده می‌پرند. به رشگ آمد و گفت:

"من اينجا پاي در بندم. اي کاش مانند آنان پريدين می‌توانستم."

بهار گذشت. تابستان گذشت. برگ باليد، پير شد، خشکيد، زرد شد. پيوندش با شاخه به سusti گرایيد. بادِ سورنده آبانی وزيد. برگ را بَر کند و به هوا برداشت. بُرد تا آنجا که زمانی پرستوها می‌پريند و گفت:

"حسرت آن داشتی که بدین اوج برسی، زودباش، بهره جوی! که آن دیگر زمین‌گيري."

برگِ پير، غمگين خندید و گفت:

"با بالِ خويش پريدين و نشستن، جز آن است که از بي مايه‌گي، به بادِ ديگران اوج‌گرفتن و سرنگون شدن."

۲۴- شير و مار

شيري و ماري، صيادي را در بيشه‌اي ديدند. مار گفت:

"بنگرييم تا کدام يك زورمندتر ييم و بر اين آدمي زاد زودتر چير* توانيم شد."

شير به سخره خندید و گفت:

"هر آينه من!"

سپس عرآن بر صيادي تاخت. صيادي چالاک، تيري در چله کمان نهاد و بر دیده شير دوخت. شير نالان از عرصه گريخت.

مار از ميان سبزه‌ها آرام و نامشهود خزيد و صيادي را به ناگاه چنان گزيد که بر جاي سرد شد. سپس به نزدِ شير رنجور رفت و گفت:

"آن که را پنجه خشم تو از پاي نيانداخت، زهرِ كينِ من نابود ساخت."

* چير = چيره، غالب، مسلط.

۲۵- شهزاده

بازيچه شهزاده‌ای شکست و او می‌گریست. گذرنده‌ای گفت:
—"باش تا روزی، هستی، آدمیان را در هم‌شکند و بخند."-

۲۶- عیب جو

ناگسی عیبی را که در سرشتاش بود، پیوسته به دیگران می‌بست و در این زمینه سخن‌وری می‌کرد. یاری در خلوت پرسیدش:
—"راز آن چیست که به ویژه آن زشتی که در تو است، بر دیگران می‌نهی؟"

گفت: "در این کار دو حکمت است. نخست آن که بار خود را بروش‌ها می‌نهم تا از سنگینی آن کاسته شود. دوم آن که چون از عیبی نکوهش می‌کنم، ناچار می‌پندارند که خود از آن مُبَرّی هستم و این پوشش نیکی است."

یار گفتاش: "دلیل دیگری نیز هست: کار دیگران را پیوسته از خویش قیاس می‌گیری، چنان‌که مولوی گفت:

پیش چشمَت داشتی شیشه کبُود
زان سَبَب عَالَمَ کبودَت می‌نمُود.

۲۷- سالوس

تبه کاری را دیدم بر منبرِ موعِظَت نشسته، دادِ معنا می‌داد.
بیگانه‌ای گفت: من از فَصَاحَت او در شگفتام."
آشنایی گفت: "و من از وَقَاحَت او."

۲۸- پیل و موْر

پیلی ناخواسته موْری را در پای مالید. موْر به خشم آمد و آن پیل را گزید. ولی آن پیل به راهِ خود رفت. نه از آزاری که به موْر رساند با خبر شد، و نه از آزاری که از موْر رسید.

۲۹- آینه

آینه‌ای چشم‌های دید درخشندۀ. گفت: "اگر این آژنگ‌ها* را بر چهره نمی‌داشت، او نیز آینه بدبود."*

* آژنگ = چین و شکن چهره.

۳۰- کژدم

کژدمی را پرسیدند: "آدمیان از بهرِ چه پدید شدند؟" گفت: "از بهرِ آن که آن‌ها را نیش زنم."

۳۱- افسانه نقابِ ترسناک

مالدارِ ستم‌گری روی پوشِ جادو را که از پولادِ سخت و زرِ ناب بود و از آن هراس می‌بارید، بر چهره کریه و خرفتِ خویش راست کرد. مشعلِ تاراج به دست گرفت. بر اسبِ آبراش* جست. به کشتزارِ روستاییان آزاد آمد و آن را به آتش کشید. و سپس بانگی از جگر برآورد:

- "ای ساکنانِ این سرزمین! اگر برده من نشوید، سراسرِ بوستان را ویران و پیکرتان را در خون طپان می‌کنم."

روستاییان؛ بیمار، بیمآلود، نژند*، به نزدِ پیری آزموده رفتند تا چاره آن دیوِ پتیاره را بازجویند.

پیر گفت:

- "همهٔ نیروی این آهِرِمن در آن نقاب است. اگر همت کنید و آن را از چهره‌اش برگشید، نیرویش را زائل و جادویش را تباہ ساخته‌اید.

روستاییان جان در کفِ دست گرفتند و مانند یک تن بر دشمن یوُرش بُردند. برخی از آنان را زخمِ ستم‌گر از پای انداخت، ولی برخی دیگر توانستند چنگ را به نقاب بَند کنند و آن را با قوّت برکشند و بیافکنند. چون آن روی‌پوش افتاد، دل‌ها قوّت گرفت. بانگ‌های مَردانه پُر نیروتر شد و سرانجام ستم‌گر را از آن مرز و بوم راندند. روزِ جشنِ پیروزی، مردمِ آن دیار گِردِ رزم‌مندگانِ خویش را گرفتند و آن را ثنا گفتند. دلیرترينِ آنان گفت:

"ای مردم! سزاوارِ ثنای شما آن خِرَدمندی است که ریشهٔ پستی آورِ هراس را از دل‌های ما بَرگند و هریک از ما را که می‌توانستیم غَزالی تَرسان باشیم، به شیری دُرمَ * بدل ساخت." و آن خِرَدمند هو - شی - مین* بود.

* آبرَش = اسبی سُرخ‌رنگ با خال‌های سفید.

* دُرمَ يا دِرمَ = خشم‌گین، سرگشته و عصبانی.

* نَزَند یا نَجَند = آشفته، افسرده، پژمرده.

* هو شی مین (۱۸۹۰-۱۹۶۹) = سیاستمدار و رهبر افسانه‌ای انقلابِ پیروزمندِ خلقِ ویتنام.

احسان طبری



